بسم الله الرحمن الرحیم

۱ ـ ۱۳۶

ارتباط قائم مقام با دربار پهلوی و مرگ وی

می‌گفت: سفارش کرد به محمدرضا شاه که سه نفر را مواظبشان باش. یکی قائم مقام است، که هیچ وقت او را از خودت طرد نکن. این خیلی برایت مفید است. از نظر مشاوره فکری خیلی برایت مفید است. یکی این است. یکی آقا سید عبدالله بهبهانی که رابط بین علما و رضا شاه بود. یکی این و یکی هم آقای بروجردی. می‌گفت: آقای بروجردی را حواست باشد به پایش نپیچی. برایت دردسر درست می‌کند. این سه تا را به محمدرضا شاه خیلی توصیه کرده بود و بعد افراد دیگر. یکی اش این قائم مقام بود. قائم مقام می‌گویند کسی بوده که حتی در اندرونی شاه هم می‌رفته. این قدر با شاه چیز بوده و .... تا اینکه مسأله اصلاحات ارضی می‌شود. در اصلاحات ارضی قائم مقام مخالفت می‌کند قائم مقام مخالفت می‌کند و نشده بوده هنوز. می‌خواسته بیاورد، در زمان کندی بوده. شاه می‌گوید که ما می‌خواهیم این کار را بکنیم. می‌گفت: نمی‌شودو شاه می‌گوید: نمی‌شود به عقب برگشت. تاریخ به عقب بر نمی‌گردد. قائم مقام می‌گوید: تاریخ به دست بشر ساخته می‌شود. بخواهند می‌توانند به عقب برگردانند، بخواهند نمی‌توانند بخواهند نگه می‌دارند، بخواهند جلو ببرند. خلاصه با شاه اختلاف شد و دیگر این اواخر قهر کرد با شاه. می‌گویند: دیگر نرفت پیش او و به همین حالت هم از دنیا رفت. حالا این دیگر بعضی ها می‌گویند: شاید این برایش خیر بوده. می‌خواسته دیگر قطع رابطه کند با دستگاه. و وقتی هم که فوت کرد مرحوم آقا به تشیعش نرفتند. من یادم است. من خیلی کوچک بودم. که این فوت کرد. خیلی، سه، چهار ساله بودم. ولی آن موقع یادم است که همین پدربزرگ ما، حاج آقا معین رفت و خیلی از دوستانشان که دوستان آقای انصاری بودند رفتند به تشییع قائم مقام.

سؤال: سالک بود؟

جواب: نخیر، آدم نمازخوانی بوده.

سؤال: این که با این قشر مثلًا رفاقت داشته، گفتم، شاید؟؟؟.

جواب: قائم مقام؟ نه، با علما ارتباط داشته و از رجال سیاسی بوده. ولی آدم نماز خوان و فلان و روزه گیری بوده، ریش می‌گذاشته، و در خانه‌اش مجالس روضه و اینها داشته. لولا ارتباطش با دستگاه، آدم متدینی بوده و خیلی هم آدم خوش فکر و با فرهنگی بوده. خیلی. و هر چه حاج آقا معین به آقا اصرار کرد که آقا بیاید، ایشان گفتند: من نمی‌آیم، تشییع همچنین شخصی من نمی‌آیم. اما با پسرش آقا خیلی رفیق بودند. پسرش مهندس رفیع بود که این، در فرانسه درس می‌خواند و درسش هم وقتی تمام شد، آن شب آخر که

فردایش می‌خواست امتحان بدهد، در خواب یک سیدی را می‌بیند، البته نگفته بود این سید که بوده؟ ولی به او می‌گوید: تو ادعای عرفان می‌کنی و در فرانسه داری تحصیل می‌کنی؟ جایت اینجاست؟ که فردا سر جلسه امتحان حاضر نمی‌شود این شخص. حاضر نمی‌شود و بعد بر می‌گردد ایران. و ظاهراً هم بسیار مرد معروف و خیلی هم آدم بامحبتی بوده. اینها اشراف بودند. اشراف و اعیان. این طوری بودند. بله، از اشراف و از اعیان ولی بسیار متدین بودند. در حفظ حجاب از ما آخوندها، تحفظشان بیشتر بود. کسی صدای زن اینها را نشنود و نمی‌دانم، چادر زن اینها را کسی نبیند و چه میدانم از این جوریها بودند. این همانی است که آقای انصاری را دعوت کرده بود در منزلش، منزلش لاله زار کوچه برلن بود، منزل مهندس رفیع. منزل بزرگ سه هزار متری داشت، آنجا بود. ما می‌رفتیم با مرحوم آقا، البته گاهی اوقات می‌رفتیم. از آن خانه های اشرافی قدیمی. بعد من آن موقع، سه سالم بود. گفتم جریانش را به شما یک مرتبه. بعد، یک شب زمستانی بود که آقای انصاری آمده بودند تهران، این، همه رفقا را دعوت می‌کند. آقا وقتی که از مسجد بعد می‌روند، می‌گوید: آقا پس آقا سید محسن کو؟ حالا من سه سالم بود. آقا گفتند: آقا این بچه است. جایی نمی‌برمش. بچه سه ساله را که نباید برد. می‌گوید: آقا تا نیاید، شام خبری نیست. جلوی آقای انصاری. سفت می‌گوید نخیر ایشان باید بیاید. یک چیزهائی برای خودش داشت. یک اعتقاداتی داشت مرید آقای انصاری هم نبود. او از آقا شیخ عباس قوچانی دستور می‌گرفت مهندس رفیع. از او چیز داشت. بر همان اساس هم بود. ولی خوب دیگر، رفاقت داشت با آقا دیگر، آقا دیگر حالا به خاطر دستور از آقا شیخ عباس با او قطع رابطه نکردند، ایشان همین طور با ایشان تا آخر رفیق بودند. تا وقتی هم که از دنیا رفتند. خلاصه برایش کتاب می‌فرستادند و خلاصه نمی‌دانیم، آقا خلاف کردند یا خلاصه. چیست قضیه؟ به هر صورت، خوب شاید ایمان یک عدّه محکمتر و کوبنده تر باشد. ایمانها یک ایمانی کوبنده، تا می‌بینند طرف یک خرده فکرش با آنها نمی‌خواند با ایمانی کوبنده، تبّری را حسابی، به نحو فوق اکمل، انجام می‌دهند. ولی آقا این طور نبودند. ما در نقل خیانت نکنیم. خلاصه، ایشان می‌گفت: نمی‌شود. حالا نشستند حاج هادی ابهری، نمی‌دانم، این پیرمردها، حاج اسماعیل دولابی، اینها همه نشسته اند، آقا می گویند: نه، می‌گوید: آقا من شوفرم را می‌فرستم با ماشین در خانه، بردارد بیاورد بچه را. آقا می‌گوید: برود در خانه چه بگوید؟ وبرمی دارند یک نامه می‌نویسند که فلانی. مهندس رفیع تقاضا کرده، سید محسن هم در این مجلس باشد. لذا شما به راننده تسلیم کنید. مادرمان بیاید دم در و بگوید بچه را بده که نمی‌دهد می‌گوید آقا چه کار دارید؟ خلاصه حالا ساعت یازده شب شده بود، خلق خدا گرسنه، آن هم آقای انصاری مرد بسیار محترم. خیلی، هیچ، این مادر ما، ما هم خواب بودیم، دیدیم، زمستان و ... بچه سه ساله که تو حیاط که نمی‌رود. گرفته خوابیده دیگر. این ما را بلند می‌کند و لباس تنمان می‌کند. نمی‌دانم، من یادم می‌آید. همچنین جریانی را بعد ما را با او می‌فرستد و این حرفها، دیگر وقتی که وارد آن مجلس می‌شویم. یک صلوات از ته

دل، خیلی گرسنه شان بوده، خلق خدا، یک صلوات که صدایشان تا دو تا همسایه می‌رفت فرستادند بیچاره ها. خلاصه یک همچنین چیزی بود.

مهندس رفیع

این آقای مهندس رفیع، این یکی از آن سه تایی بوده که با آقا از نجف، آقا اسمش را نیاوردند، فقط نوشتند یکی از اعیان، این بوده. احتمالًا الان هم ایشان حیات داشته باشد، استصحاباً البته می‌گویم، چون مدتی است ایشان را ندیدم. بله، ظاهراً، اگر اشتباه نکنم، در ختم آقا تهران آمد، مسجد لاله زار. خیلی دیگر فرتوت بود. سنش از آقا خیلی بیشتر بود. اینطور که به نظرم می‌رسد، دیدمش یک لحظه. در مجلس آمد. بله، خلاصه ایشان آمده بود این پدری داشت، قائم مقام. صحبت شد. این با شاه اختلاف می‌کند و عرض کردم چه می شود.

ملاقات قائم مقام با آقا سید جمال گلپایگانی

ایشان یک سفری می‌رود نجف. مرحوم آقا می‌فرمودند که من بودم در آن مجلس. می‌آید برای دیدن قآقا سید جمال گلپایگانی، که در سفر مکه‌اش بوده، بیاید وجوهاتش را حساب کند و بعد هم برود برای مکه. نسبت به آقا سید جمال ارادت داشت. خوب اینها که معلوم است که آقا سید جمال خودشان باطنی دارند دیگر، یک چیزی دارند، آقا سید جمال که قبول نمی‌کند از او. یا نخواسته بود وجوهات را حساب کند. وجوهاتش را داده، آمده بود که فقط به آقا سید جمال نصیحتی کند. آقا سید جمال می‌گوید: کی به تو اجازه داده که در این دستگاه باشی؟ گفت: آقا ما برای خدمت خلق به اینجا می‌رویم. برای خدمت به مردم. مگر علی بن یقطین نبود در دستگاه هارون؟ یک مرتبه آقا سید جمال عصبانی شد، گفت که: خودشان را با علی بن یقطین قیاس می‌کنند، هر گهی هست می‌خورند به حساب علی بن یقطین برمی‌دارند می‌گذارند، مردیکه او از امام موسی بن جعفر اجازه داشت، تو از کی اجازه داشتی؟ هی خودشان را با علی بن یقطین مقایسه می‌کنند. نه، تا مغزشان در گه فرو می‌روند این عبارتشان بود. گفت: تا مغزشان در گه فرو می‌روند بعد خودشان را با علی بن یقطین مقایسه می‌کنند. مردیکه، فلان ....، خلاصه، آن هم بنده خدا متأثّر شد و آمده بود بیرون. بعد ایشان می‌فرمودند که آقا سید جمال می‌گفتند که اینها بلند می‌شوند می‌آیند اینجا خیال می‌کنند .... آخر، اینها نیست می‌دانند که کلک بقیه را. می‌خواهند بیایند با یک سلام و علیکِ با این گونه افراد خودشان را تسکین بدهند، یعنی خوب می‌داند آقا سید جمال با بقیه فرق می‌کند.، این، همین که آقا سید جمال او را بپذیرد یک سلامی بکند واینها، این خودش یک قدری تسکین می‌دهد، خوشش می‌آید و .... می‌فرمودند: چند روز پیش آقا آمده اینجا، برداشته اموال ربوی آورده اینجا با من خمس حساب کند. به او می‌گویم: بلند شو، برو این اموال ربوبی است، من اینها را قبول نمی‌کنم. بلند می‌شود می‌آید، بعد می‌رود پیش یکی دیگر از آقایان نجف و او اینها را قبول

می‌کند. ایشان می‌فرمودند در یک مجلس ختمی، آقا سید جمال بغل آن آقا نشست، گفت آقا شنیدم فلان شخص آمده است و شما خمس او را از اموال ربوی حساب کردید. آن شخص می‌گوید بله آقا بله. آخر طلاب نان می‌خواهند. گفت: از مال ربا نان می‌خواهند. و آن پدر سوخته دروغ می‌گوید طلاب نان می‌خواهند، من نان می‌خواهم نه طلاب. طلاب اگر زیر تانک بروند این ککش نمی‌گزد. چون من نان می‌خواهم. من موقعیت می‌خواهم. آن وقت این را برای طلاب خرج می‌کند. به حساب طلاب می گذارد. اینها، ابوهریره همین است دیگر. کیست ابو هریره؟ بلند شد رفت، معاویه گفت به او که: بیا، بردار این آیه را چیز کن." وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ"[1]، راجع به ابن ملجم است. آن که، آن آیه دیگر که:" وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ"[2] آن راجع به علی آمده. بلند می‌شود می‌گوید: خودم شنیدم از دو لب پیغمبر که فرمود: این آیه مربوط به علی است و آن آیه مربوط به فلان. چقدر پول برمی‌دارد و به او می‌دهد. این است دیگر، یعنی این است دیگر. شما الان می‌گوئید: عجیب ابوهریره آمده این کار را کرده. نه بابا، ابوهریره بدبخت آسمان جل دنبال نان می‌گردد حالا می‌گوید نان در دستگاه معاویه است. بلند شود برود ...، آن دنبال نان می‌گردد. ابو هریره. الان من به شما دو هزار و پانصد تا ابوهریره در همین ایران نشان بدهم. این، این، این، این، این، یکی یکی پرونده ها. حالا اسمشان ابو هریره نیست، اسمشان آیت الله فلانی، اسمشان کلاهی کذا. اسمشان بازاری کذا. اسمشان .. همین است دیگر. دروغ بردارند جعل کنند، حدیث بردارند جعل کنند، به تخیل جعل کنند. اسمش را بگذارند مثلًا دین و فلان و اینها. من خودم شنیدم، من خودم شنیدم از یک نفر، از یک نفر، فرد عادی هم نبود که می‌گفت اگر بدانی یک مطلبی بر وفق مصلحت است از مرحوم آقا می‌توانی بعنوان نقل، نقل کنی. شما ببینید این دین ببینید به کجا می‌کشد. این به کجا، که اگر بدانی این مسأله بر وفق مصلحت است، می‌توانی این را بعنوان یک نقل قول، یعنی بگویی فرض کن مرحوم آقا این را فرمودند.

سؤال: این یعنی همان دروغ مصلحت آمیز است که می گویند.

جواب: همین است خوب، اگر قرار بر این باشد. خوب تو مصلحت را در آن می‌بینی، نقل کن. من در خلافش می بینیم دیگر. من هم بیایم ضدش را نقل بکنم آن هم یک مصلحت این می‌شود دیگر. وقتی معیار این باشد که واقعاً هر شخصی طبق تشخیص خودش ببیند که الان نظر و آن باصطلاح رأی ممضی این است. این اجازه را به خودش بدهد. آن چه می‌شود؟ لا یبقی حجرٌ علی حجر. دیگر چه چیز می‌شود قضیه؟ من در یک کتابی می‌خواندم این خیلی عجیب است. اینها چیزهایست که مسایل بسیار مهّم است اینها.

---

[1] ۱- سوره البقره (۲) آیه ۲۰۷.

[2] ۲- سوره البقره (۲) آیه ۲۰٤.

داستان جعل روایتی طولانی در ثواب سور قرآن

در یک کتابی می خواندم که فلان شخصی آمده بود از چند صد سال پیش و برای این سور قرآن، فواید عجیب و برکات و ثواب های بسیار عجیبی، نقل کرده بود. یکی از علماء بوده، زمیلش بوده، آمده گفته: آخر کجا پیغمبر یک همچنین ثواب هایی مثلًا بر سوره بقره این ثواب، بر سوره آل عمران کسی که بخواند نمی‌دانم شصت در دنیا، ششصد در آخرت، نمی‌دانم خدا به او می‌دهد، کسی که سوره نساء بخواند نمی‌دانم چی چی به او می‌دهد؟ از حورالعین به او می‌دهد، سرش در زحل، لنگش در عطارد، از این چیزها. خلاصه، گفت: آخر کجا پیغمبر از این چیزها برداشته نوشته؟ بله.

کاریکاتور ملکه ایران پهلوی

آخر می‌گویند چیز گفته بوده، سابق، من این را خودم در چیز دیدم، توفیقی بود در زمان سابق، آن زمان سابق از این چیزها بود. آن علیا حضرت ما آن ملکه ایران فرموده بودند خیلی می‌رفت همدان و می‌آمد کار و سیاحت، می‌گفت: یک پایم تهران است یک پایم همدان است. آنوقت عکسش را کشیده بود یک پایش را گذاشته بود روی کوه الوند، یکی دماوند و یک پایش هم را گذاشته بود روی کوه الوند، بعد نوشته بود خوش به حال قزوینی ها، این توقیفش کردند و یکی هم، این چیز بود.

مطایبه ای دیگر

یکی این قضیه یکی هم یک قضیه دیگر نوشته بود که این دوتا را که چیز کرده بودند توقیفش کردند. می‌گفت هویدا می‌گوید: من روزی یک کیم می‌خورم. پس در ماه ایشان سی کیم می‌خورد. سی کیم به ترکی، یک چیزی است حالا، باید بروید تحقیق کنید.

ادامه داستان جعل روایت

خلاصه بله، بعد گفته بود آخر از کجا شما این مطالب را می‌گوئید؟ گفته بوده که: من دیدم مردم میل و رغبتشان به قرائت قرآن کم شده. آمدم این احادیث را در آوردم تا اینکه مردم میل پیدا بکنند به خواندن به قرآن. مرحوم شیخ بهائی ظاهراً این را نقل می‌کند از قول بعضی از افراد. یا مثلا

سؤال: مصلحت در انشاء دین است.

جواب: بله؟

سؤال: مصلحت در انشاء دین است.

جواب: در انشاء دیگر. این که همیشه بوده. ابوهریره چیزی نیست. یک آدم عادی بوده.

سؤال: بعضی از این مناقبی که نسبت به اهل بیت ذکر می‌کنند از این قبیل بوده است، طرف وقتی می خواهد، مثلًا فلان امام را به مردم معرفی کند از خودش یک چیزهایی در می آورد ...

جواب: آقا یک مزخرفاتی می‌گویند. یک چیزهایی درمی‌آورند از خودشان خیلی عجیب، خیلی عجیب. یعنی دیگر اینها انحرافات است دیگر. بله.

آن قدر که خدا عشق به حیدر دارد ❋❋❋ انگار نه انگار پیامبر دارد

مردیکه خفه شو. خجالت بکش. تمام شرف امیرالمومنین به این بوده که شاگرد پیغمبر بوده، یکی را من خودم شنیدم از همین هایی که خلاصه.

سؤال:

جواب: از آقای سید محمد رضا بپرسید. ایشان اطلاع دارند. یک کسانی می‌آیند در خانه شان.

سؤال: سعید حدادیان اینها هستند.

جواب: من نمی‌شناسمشان. ولی خودم شنیدم. هم دیده ام او را. فیلمش را برداشته بودند گذاشته بودند در تلویزیون. خودم دیدم.

سؤال: تلویزیون هم پخش کرده.

جواب: نه، ویدئوئی اش را. خوب، آن هم می‌گویم که. آدمی بود، خیلی

جواب: یک شعر دیگر هم می‌خواندند. یک چیزی دیگر. یکی دیگر می‌خواند. می‌گفت: می‌دانید خدا معیار قرب به خودش را عشق به علی قرار داد و از اینجاست ما می‌بینیم پیغمبر چون از همه عشقش به علی بیشتر بوده پس به خدا نزدیکتر بوده. اینها همه خلاف شرع است، حرام است. حضرت می‌گوید: انا عبد من عبید محمّد[1]. اینها چه چیز است؟ اینها، اینها همین است دیگر. در آمدند .... وظیفه عالم این است که جلوی بدعت را بگیرد.

سؤال:

جواب: خوب این مال مراتب کثرت است.

سؤال:

جواب: بله، این مال مراتب کثرت است. امّا حقیقت است اینها از پیغمبر است. اینجاست که انسان، این نکته را می‌رسد که وظیفه عالم این است که خلاصه مواظب باشد، انحرافی، چیزی می‌خواهد پیدا شود باید بگوید.

یادم است، آن روزی که داشتند آقای خمینی را دفن می‌کردند. من عصری داشتم رادیو را گوش می‌دادم. دیگر آن گوینده چه می‌کرد، دیگر خیلی عجیب بود. همه ملائکه را لباس سیاه پوش کرده بود و

[1]

جبرئیل را خاک بر سر کرده بود و عزرائیل را دست به سینه و صف کشیده بودند همه از شرق و عالم همه ایستاده بود و منتظر این، و دیگر می آمد دیگر، یک بر طویلی بود که می‌آمد، همین طور. بعد حالا این مطالبی است که، مقطعی است. ولی آنجا یک دفعه گفت: اکنون، که هلیکوپتر وارد صحن مطهر شد. چه چیز شد؟ صحن مطهر از کجا در آمد؟ خوب، بیابان بود دیگر. همه‌اش آنجا بیابان بود.

تا گفت صحن مطهر شد، من تمام مناره ها را دیدم، گنبد را دیدم. اینجا معجزه می‌کند را دیدم، اینجا کور شفا می‌دهد و چلاق را راه می‌اندازد و نمی‌دانم عقیم را بچه .... همه اینها، فلان، دم و دستگاه و اینها همه‌اش از آن صحن مطهر ... این، خطر، خطر بزرگ است. خطر اینجاست که انسان بایستی که خیلی مواظب باشد که .... مسئولیت عالم همین بوده.

شما خیال می‌کنید این افرادی که شاه پرست بودند و شاه را می‌پرستیدند کی بودند؟ یک مشت آخوند بلند شدند رفتند این طرف، آن طرف، شاه را بر داشتند خدایگانش کردند. نمی‌دانم چه کارش کردند. فرعون را کی فرعون کرد؟ همین آخوندها کردند. معاویه را کی معاویه کرد؟ همینها کردند. همین، همین آخوندها.

راجع به شریعتمداری

آقای شریعتمداری در آن زمان را ما می‌دانیم کی شریعتمداریش کرد. ما خبر داریم. کسانی رفتند آنجا و از آقای شریعتمدار بعنوان زمیل امام صادق یاد می کردند. زمیل امام صادق. اگر کسی می‌خواهد امام صادق را در این زمان ببیند، من او را راهنمائیش می‌کنم.

نوار این اشخاص الان موجود است. صدایشان الان هست، آن وقت اینها کسانی‌اند که وقتی که ورق برگشت، آقا، چنان آمدند، اظهار برائت کردند، اظهاربرائت از این آقای شریعتمدار کردند.

من یکی از اینها را می‌شناسم. آنقدر این متزلزل بود که آمده بود پیش یک نفر می‌گفت حالا ما چه کار بکنیم؟ نه آنطرف گبولمان می‌کنند، نه اینطرف گبولمان می‌کنند. خوب، بیچاره بدبخت، تو آدمی هستی که داری الان مکاسب درس می‌دهی، رسائل درس می‌دهی. چیه آخر؟ دنیا چیه آخر؟ چه ارزشی دارد؟ می‌ترسی زندگیت نگذرد؟ می‌ترسی گرسنه بخوابی؟ آن شکمی که می‌شود با نان و پنیر و سبزی سیرش کرد، با نان و پنیر و گردو هم سیرش کرد، ارزش این را دارد؟ من کانت همّته؟؟؟

پایان طرف

این عالم اعتباریات را دارد بیان می‌کند وقتی اینها بلند می‌شوند، می‌آیند. آنوقت ما، من یک روز از در خانه آقای شریعتمدار داشتم رد می‌شدم، آن موقع منزل ما کنار منزل ایشان بود. بعد نگاه کردم دیدم چند نفر ترک آمده‌اند از تبریز، از آذربایجان حالا کجایش، نمی‌دانم. آنها ایستادند کنار خانه آقا شریعتمدار دارند

زیارتنامه می‌خوانند آقا. هی اینجوری می‌کنند صف کشیدند، مثل هیئت هستند جلوی امام رضا می ایستند یک چیزی می‌خوانند اینطوری می‌کنند در بسته است همینطوری ایستادند. اینها را کی این جوری می‌کند؟ خوب همین آخوندها دیگر همین آخوندها بلند می‌شوند می‌روند آنجا و اینطور مردم را به اغواء می‌اندازند. و بعد چه مفاسدی بار شد؟ چه ... افرادی به عنوان حمایت از ایشان حمایت و حمایت از ... خلاصه بله حمایت از ایشان و اینها خودشان را به کشتن دادند. خوب برای چه؟ خیال کردند به ایشان دارد ظلم می‌شود دیگر به ایشان دارد ظلم می‌شود، و بعد هم باید دفاع کرد از؟؟؟ در حالی که در همان موقع ما خبر داشتیم این ارتباطات از کجاست؟ ایشان با چه کسانی ارتباط دارد و چه مسائلی در دور و ور او دارد دور می زند اینها همه‌اش آن موقع مشخص بود الناس عبید الدنیا[1] ورق برمی‌گردد همان آقایی که بلند می‌شود می‌رود و اینطور از آقای شریعتمدار در منبر تبریز یاد می‌کند همان آقا در می آید می‌گوید که: اگر این منبر چهل پله داشته باشد و بر هر پله اش یک قرآن بگذارند، این شریعتمدار یک آدمی است برای رسیدن به اهدافش حاضر است پا روی تمام چهل تا قرآن بگذارد و بیاید سر این منبر بایستد اینجور می‌شود.

خب حالا اگر این حکومت دست همین آقای شریعتمداری می افتاد، دوباره همین. ابو هریره کی است؟ ابو هریره در خودمون است، در خودمون ابو هریره داریم. حالا حالا به این پست دادستانی می‌دهند، قضاوت می‌دهند، چی چی مجلس می‌دهند. نمایندگی می‌دهند وکالت می دهند، وزارت می‌دهند، چی چی. همین، همین آقای دیروزی مخالف دیروزی، می‌شود موافق و موالف امروزی. تفاوتی ندارد.

پدر ما از سابق یک روش و مرام خاصی برای خودش داشت. آن موقعی که الان این آخوندهایی که الان این قدر سنگ ولایت و فلان فقیه را به سینه می‌زنند من خودم با چشم خودم دیدم با همین چشم خودم که وقتی عبدالله ریاضی رئیس مجلس آمد همین آخوندها جلوی او بلند شدند. همین‌ها در یک مجلسی. تنها کسی که بلند نشد در آن مجلس، پدر ما بود و من بودم و اخوی. همینطوری نشسته بودیم رفته بودیم در فکر. مجلس روضه‌ای مال یکی از همین همسایگان بود. برادرزاده همین قائم مقام که صحبتش را کردیم که معمّم هست البته مهندس بوده منتهی خواسته‌اند چون طلبگی و روحانیت از خانواده‌شان نرود وقتی که پدرش فوت می‌کند، معمّم بوده بر می‌دارند روی سر این، عمامه می‌گذارند. بیچاره صرف میر را هم نخوانده. ولی خوب آن هم از اعیان و فلان این چیزها همان نزدیکی منزل ما در تهران خیابان هدایت پیچ شمیران منزل ما بود. بلند نشد. خوب این .... فقط ایشان. آنها هم خوب می‌شناسند. آنها هم خوب می‌شناسند، همه را می‌شناسند، همه، یک به یک، تمام اینها را می‌شناسند. می‌شناسند که زیر بار نمی‌روند می‌شناسند. خوب هم می‌شناسند.

---

[1]

بله یکی از همین افراد دکتر محمود شهابی بود که یک وقتی وزیر اوقاف بود در زمان سابق. یک نفر اسم آقا را پیش او برده بود. گفته بود: این آقا این است، این است، این است. گفت: تو داری برای من آقای طهرانی را داری برای من تعریف می‌کنی؟ من همین قدر به تو بگویم فقط اگر یک روحانی باشد واقعی، این است.

آن کسی که مسئول اداره اوقاف است تمام موقوفات زیر دستش است، تمام بساط فلان، غالباً هم متصدیان اینها آخوندها هستند دیگر، او می‌داند که اینها چه کار می‌کنند نحوه ارتباط و معامله و فلان و کیفیتش را، همه را می‌داند. گفته بود: اگر یک روحانی باشد درست، این آقای طهرانی است. آن مقصودی بود اشتباه کردم دکتر مقصودی معروف بود اعدامش کردند. خوب می‌شناسند. بله و دیگر اگر بخواهیم یک قدری قضیه را بازتر کنیم دیگر آن وقت خواهید دید

که گر حکم شود که مست گیرند ❊❊❊ در شهر هر آنچه هست گیرند[1]

می شود. دیگر همه به یک نحوی. دیگر ما هم همین طور. خدا دست ما را بگیرد والا ما ...

لذا ما تعجب نکنیم در روایات و فلان و این حرفها. تعجب نکنیم. طرف رفته بوده پیش خلیفه گفته بود که یک کبوتر داشت، پرواز می‌داد و شرط بندی می‌کرد. گفت که: آیا روایتی داریم بر اینکه شرط بندی با کبوتر اشکال ندارد؟ گفت: بله، از پیغمبر اکرم روایت است که فرمود:❊ «الّا فی خفّ او لفصل او حافر» بله آن همین❊ «لا سبقَ فی خفّ اولفصل او حافر» داریم این یک طائرهم اضافه کرده بود❊ «لا سبق الا فی خفّ او لفصل او حافر او طائر»[2] بله این یک وقت صله ای را گرفته بود کیسه پولی گرفته بود در جیبش آمد بیرون. وقتی رفت. این خلیفه گفت: این پدر سوخته خیال می‌کند که من نمی‌دانم که فقط سه تاست. این بخاطر خوشایند من برداشته طائر را اضافه کرده، این. خود خلیفه برداشت گفت، گفت: این پدر سوخته خیال می‌کند که ما خریم، نمی‌فهمیم. ما می‌دانیم طائر نیست. آنها هم؟؟؟؟ مامون مثلًا آدم دانشمندی بوده، نه یک آدم بی سواد. حالا گاهی بخاطر معامله اینها حالا پول را می دهند .... می‌گویند حالا جالب اینکه اینها می‌گویند ما باید اینها را داشته باشیم اینها را داشته باشیم این الان این را طردش نمی‌کند؟ می‌داند برایش خوب است دیگر. بالاخره یک آخوند است دیگر. آخوند است. حالا پادشاه بیاید یک چیزی از پیغمبر نقل کند می‌گویند آقا منافع خودش است. این کی است؟ کتاب ندیده. این همه اش توی حرم سرا است و وول می‌زند. بلند شود بیاید روایت نقل کند. ولی حالا یک آخوند رفته در مسجد و اینها را، می‌داند این پدر سوخته کلک هست ها ابوهریره است ولی می‌گوید باید داشته باشیم. به رویش هم نمی‌آورد وصله هم به او می‌دهد و می‌گوید بفرمایید بله خیلی لطف

---

[1]

[2]

فرمودید روایت نقل کردید.

یک وقتی ما می‌خواستیم برویم یک جا یک سفری داشتیم به سوریه بعد یکی آمد پیش ما گفت که مرحوم آقا را دیدم در حرم. گفتند: به فلانی بگویید سفر خارج از کشور نرود. بله بعد یک مدت گذشت و گفت: آقا شما بجای این، عمره بروید، عمره که خوب است گفتم: که مگر مرحوم آقا نگفتند: خارج از کشور نروید؟ عمره هم جزئش است دیگر. با طلبه هنوز روبرو نشده بود. آقا وجهه شرعی و عرفی دارای خصوصیاتی است مسجد قبا. پیغمبر آمدند. اولین مسجدی است که درست شده دارای اهمیت است "* لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ"[1]. این برایش نازل شده. اینها به این یک حیثیتی می‌دهد که آن حیثیت باید در معارف اسلام محفوظ باشد. آن حیثیت باید محفوظ باشد

فرض کنید که من باب مثال حالا دیگر، به جریانات سیاسی دیگر داخل نشویم اگر یک کسی اسمش را یک چیزی بگذارد. مثلًا اسمش را اسم یکی از شخصیتهای مهم بگذارد می‌گوید دلم می‌خواهد اسمم را بگذارم. فرض کنید یکی می‌گوید اسمم را می‌خواهم امام خمینی بگذارم. دلم می‌خواهد. از اول که بدنیا می‌آید به او بگویند امام خمینی. اسم است. اسم چه اشکالی دارد؟ مثل اینکه می‌گویند زید و حسن و تقی می‌گذارند، یکی از اول، امام خمینی آمد، امام خمینی راه رفت، امام خمینی پستانک خورد، امام خمینی نمی‌دانم چی چی خورد. این چیست؟ خوب این یک قبح اجتماعی دارد این قضیه. قبح اجتماعی‌اش هم به این است که الان یک همچنین اسمی برای یک شخصیتی متعین شده و استعمال این اسم در غیر از آن، این از نظر اجتماعی حالا من به صحّت و سقمش کار ندارم بالاخره ما از نظر اجتماعی کار داریم همین که من گفتم دیدید، همه شما خندیدید.

این معلوم است که این قضیه یک قضیه‌ای است که باید دقت بشود در آن. آنوقت می‌آیند، همینطور اسامی می‌گذارند. مسجد سهله. یک جا من دیدم نوشته بود مسجد سهله و نمی‌دانم مسجد قبا و در یک خیابان در تهران مسجد النبی و مسجد نبی اکرم عنوان مسجد النبی.

اینها همه اش خلاف است در آن معارف ما و شاخصه هایی که ما در معارف داریم این شاخصه ها باید محفوظ بماند. می‌نویسند، کتاب می‌نویسند، را جع به آن جریان می‌نویسند فلان آنوقت، مورخ چه می‌فهمد می‌آید عُرضی می‌گیرد می‌گوید ما رفتیم مسجد سهله، در مسجد سهله داشتند کوپن پخش می‌کردند.

همان مشهد که ما بودیم سر کوچه مان مسجد سهله بود. کوچه، کذا. می‌گویند: ای آقا در مسجد سهله مگر کوپن هم پخش می‌کنند؟ بله آقا خود من رفتم خودم رفتم کوپن گرفتم دفترچه بسیج، چی است از

---

[1] ۱- سوره التوبه (۹) قسمتی از آیه ۱۰۸.

این چیزها مثلًا. آنوقت یک دفعه می‌آیند می‌گویند: ا در مسجد سهله خیلی از این خلطهای در تاریخ این است علتش اشتباه در اسم است و بسیاری از رواق اینها صحیح و سقیم را هم بخاطر همین خلط عوض می کنند. اشتراک دارد دیگر.

لذا ما داریم اگر در یک حدیثی اگر راوی مشترک باشد از وثاقت می‌افتد. نمی‌شود به آن عمل کرد. این بحث است. یک راوی است هیچ نشانه‌ای ندارد یعنی علامت اینکه حالا به سند قبلش نگاه کنیم ببینیم که خوب به کدام از این دو تا می‌خورد اگر نداشته باشیم یک همچنین چیزیهایی را مشخص کند راوی را، این روایت از حجیت می‌افتد، ساقط است. مسأله همین است.

آنوقت از همین باب است که مرحوم آقا می‌فرمودند امام نباید به کسی گفت. امام، یک لفظی است که برای امام وضع شده برای امام گرچه حالا فرض کنید که ما داریم در تاریخ در قرآن در اینها که امام را هم در آیات هم داریم، داریم ائمه الکفر همه داریم" فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ"[1] بله راجع به قیامت آن آیه دارد این ائمه اینها می‌آیند و اینها را داخل در جهنم می‌کنند یا در روایات داریم: «لابد من امام برّ او فاجر» صادق بله این چیزها.

ولی در فرهنگ شیعه بعد از زمان امام (علیه السلام) لفظ امام اصطلاحاً این، انصراف به امام معصوم پیدا کرده اصطلاحاً به او اطلاق پیدا کرده. حدّاقلّش در فارسی زبانان این طور بود حالا در فرض کنید که غیر از اینها عرب اگر بگوید. و این لفظ را وضع کردن برای استعمال این لفظ برای غیر از این مورد، این دیگر در اینجا خلاف شرع می‌شود، نه اینکه نه تنها غیر مرضی است بلکه خلاف شرع است. چون آنوقت تبعاتش هم هست، تبعاتش هم ما می‌بینیم که بچه می‌آید می‌گوید ۱۲ امام، یکی هم امام خمینی. بسیار ما دیدیم. آنها که نمی‌فهمند. می‌گویند ۱۳ تا، امام خمینی هم داریم نمی‌فهمند. اینها تبعات این انحرافاتی است که پیدا می‌شود.

لذا بایستی که انسان خیلی دقت کند که موازین محفوظ بماند، موازین، این، به اصطلاح حفظ بشود،

یکی از مواردی که ما با آن برخورد می کردیم این بود که در زمان مرحوم آقا حضرت آقا، به آقا گفته می‌شد. یعنی دوستان به ایشان می‌گفتند حضرت آقا، و بعد از فوت ایشان کسی که به من می‌خواست بگوید حضرت آقا خیلی با او برخورد می‌کردم. التفات کردید. حضرت آقا این یک هنوز نیامده به ما این عنوانها را به خودمان ببندیم. این یک چیزی است که به ایشان، گرچه مسأله چیز مهمی نیست حضرت آقا این طور گفت؟؟؟ ولی چون در این نوع، یک جهت قداستی به این مسأله از این باب داده می‌شود خلطش این مطالبی است که خودتان دیدید و شما ببینید اگر این مسائل رعایت می‌شد از اول خیلی از مشکلات کم بود، خیلی از مشکلات

[1] ۱- سوره التوبه (۹) قسمتی از آیه ۱۲.

کم بود، خیلی

۲ ـ ۱۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم

فصلٌ فی انَّ واجب الوجود واحد لا بمعنی انّ نوعه محض فی شخصه علی ما توهم اذ لا نوع لحقیقه الوجود کما مرّ

بله نخواندیم؟

سؤال: از خارج قرار بود فرمایش بفرمایید آقای کرمی مثل اینکه سؤالی کردند

پاسخ: هاهاها و اینها را؟ بسیار خوب بسیار خوب آن را، آن بحث را مطرح می‌کنیم.

بحث عینیت اسماء و صفات

در باب این بحثی که بین متکلمین و بین حکما از سابق بوده و مطرح بوده و .... که آیا اسماء و صفات الهی قدیم هستند یا حادث هستند؟ و اگر ما اسماء را عین ذات بدانیم این حکم به قدم اسماء و صفات شده اگر جدای از آنها بدانیم حکم به حدوث آنها شده این یک مسأله ای است که از سابق مورد بحث بوده و بعد طبعا این مطلب در خود فلاسفه و حکما هم مورد توجه قرار گرفته. و به عنوان عینیت مصداقی لا به عنوان عینیت مفهومی گاهی این مطلب مورد توجه قرار گرفته و بعضی ها هم حکم به عدم عینیت کرده اند. شکی نیست در اینکه تمام عالم اینها ظهورات پروردگار است، یعنی ظهور اسماء کلیه حق است و این ظهور اسماء کلیه بصورت اسماء جزئیه عبارت است از تعینات اسماء کلیه در مظاهر جزئیه. وقتی که شما یک علمی را در خارج می‌بینید این علم یک وجودی دارد صرف اعتبار و انتزاع نیست. این علمی که الان در خارج هست این معرفتی که الان در خارج هست و این معرفت در ضمن زید و عمرو و بکر تعین پیدا می‌کند، این نزول یک اسم کلیه علیم است. لولا آن اسم کلی در خارج معرفتی نبود و در نتیجه آن گوینده ای که می‌خواهد این معارف را در مقام اثبات و اظهار بیاورد آن گوینده الکن و گنگ و بدون هیچ گونه ثبوتی بود تا اینکه به اثبات برسد. اگر شما جمالی را در خارج مشاهده می‌کنید این جمال عبارت است از ظهور اسم جمیل است. لولا آن اسم، جمالی هم در خارج وجود نداشت. اگر شما یک قدرتی را در خارج مشاهده می‌کنید، یک قدرتی متعین، این قدرت عبارت است از ظهور اسم قادر و قدیر است. پس بنابراین تمام اوصاف و صفات وجودیه در خارج، اینها مظاهر برای آن اسماء و اوصاف کلی هستند. مظهر یعنی چه؟ مظهر یعنی مبین و مبین. مظهر یعنی چیزی که ابا نمی‌کند، آشکار می‌کند، روشن می‌کند، یک حقیقت مخفی را. اگر خداوند متعال دارای اسم علیم است خوب این اسم علیم لولا اینکه در خارج ظهور پیدا بکند پرده از نقاب او و فنا او برداشته نمی‌شود.

اگر خداوند جمیل است تا این جمالش در خارج به انحاء مختلف تجلی پیدا نکند این حقیقت و این

هویت همین طور مخفی خواهد ماند و هلم جرّا بناء علی هذا هر وصف و هر اسمی که در خارج وجود دارد، این عبارت است از نفس آن اسم و نفس وصفی که پروردگار متعال متصف به آن وصف است و متصف به آن اسم است. یک نکته در اینجا به نظر می‌رسد و آن نکته جای تامل دارد و اگر ما به آن نکته توجه کنیم برگشت صفات جلالیه به جمالیه برای ما در اینجا روشن می‌شود. ببینید در صفات جلالیه مطرح می‌شود که صفات جلالیه، صفات تنزیهیه حق است یعنی صفاتی است که خداوند بواسطه سلب متصف به آن صفات است نه بواسطه اثبات. قضیه در تعلق صفات جلالیه قضیه، قضیه سالبه است نه قضیه موجبه در صفات جمالیه قضیه ما موجبه است. خداوند علم دارد ان الله علیم ان الله قدیر ان الله رئوف باالعباد ان الله خالق اینها صفات، صفات جمالیه است که با قضیه موجبه منتسب به حق است. ولی می‌گوییم: ان الله لیس بموقت و صوره ان الله لیس بعدد ان الله لیس بممکن ان الله لیس بمتحّیز صفاتی را که در اینجا ما منتسب به حق می‌دانیم صفات سلبی است یعنی با سلب صفت یک حقیقتی را برای او اثبات می‌کنیم. به عبارت دیگر قضیه ما در اینجا به واسطه سلب برگشتش به یک قضیه معدوله است. (ان الله لا متحیز)، عدم تحیز معدول است دیگر. معدوله المحمول است. این معدوله را بر خداوند متعال حمل می‌کنیم یعنی (مجرد لایسعه ماده و لاصوره) درست شد.

طرح اشکال

حالا صحبتی که در اینجا می‌شود مطرح باشد این است که اگر ما صفات لازمه حق را در این دنیا ظهور همان صفات کلی بدانیم دیگر در این صورت چگونه سلب یک صفتی این برای حق متعال ثابت می‌شود در حالتی که این صفت خودش نازله آن حقیقت خواهد بود. چطور ممکن است در عالم صفاتی وجود داشته باشد و این صفات، صفات حقیقی هم باشد در عین حال مظاهر برای اسماء و صفات حق باشند و در عین حال ما بواسطه سلب آنها را به حق منتسب کنیم. جمعش چگونه می‌شود؟ اگر صفات، صفات حق است پس بنابراین مظهر او هم باید صفات ثبوتیه باشند و بتواند همان صفات بر حق متعال ثابت باشد، و اگر صفات، صفات غیر منتسب به حق است چطور منشا او منتسب به حق خواهد بود به نحو موجبه کلی.

اینجاست که یک پرده و حجابی بین ممکنات و بین خداوند متعال و مبدأ آنها می‌افتد و قرار می‌گیرد و هر چه از دایره وجود و آن تجرد وجود دورتر بشویم، این پرده ضخیم تر و حجاب بیشتر می‌شود.

نکته ای مهم

نکته ای که در اینجا هست اینست که ما آن صفات سلبیه و صفات جلالیه ای را که از حق آن صفات را نفی می‌کنیم، آن صفات را یک صفات جدای از دایره انتساب به حق، ما قلمداد می‌کنیم در ظرف تعینات خارجی خود. صفات جلالیه ای که آن صفات برای حق این صفات بنحو سالبه حمل می‌شود آنها یک وقتی جدای از مظاهر لحاظ می‌شود یک وقتی با لحاظ به مظاهر ما از حق منتفی می‌دانیم. یک وقتی نه ما صفات

جلالیه را جدای از تعینات، ما در نظر می‌گیریم. (ان الله لیس له شریک) ما به تعینات کار نداریم ما به خود خدا نگاه می‌کنیم و این صفات را بر او حمل می‌کنیم. (ان الله علیم و لیس بجاهل) ما به تعینات کار نداریم فرض می‌کنیم که اصلا خداوند متعال هیچ تعینی را هم خلق نمی‌فرمود باز این صفات جلالیه بر خود حق با سلب ثابت است. ان الله لیس بمتحیز خداوند مکان برنمی‌دارد خوب این صفات را ما جدای از تعینات ما در آنجا نگاه می‌کنیم یعنی وقتی که به آن حقیقت وجود نگاه ب‌کنیم می‌بینیم در آن حقیقت وجود مکان و زمان نمی‌گنجد حالا خدا تعینی را در خارج خلق کرده یا نکرده. درست شد این صفات جلالیه ای که آن صفات را ما از حق منتفی می‌دانیم این صفات جلالیه، با مظاهر او کاری ندارم این صفات جلالیه یک صفات سالبه ای است که با قضیه سالبه ما از حق صفات را منتفی می‌دانیم درست شد. این صفات اینها مورد بحث نیست. یعنی این صفاتی که بدون توجه به تعینات خارج، بدون توجه به آنها ما این صفات را می‌آییم چ از حق این صفات را منتفی می‌دانیم. این در اینجا این چیز نیست این در آنجا این را به تعینات خارجی کاری ندارد و این صفات، صفات سالبه ای است که خوب البته برگشتش به یک صفات ثبوتیه است که همان برگشت صفات با اصطلاح جلالیه به جمالیه می‌شود. وقتی که می‌گوییم (ان الله لیس بجاهل) یعنی علیم چه خواجه علی، چه علی خواجه یا (ان الله لیس بمتحّیز) یعنی (مجرد ان الله لیس بضعیف) یعنی قادر. این به طور کلی صفاتی است که با عبارت سلب یعنی منظور یک جنبه اثباتی در پشتش نهفته است. این برگشت صفات جلالیه به جمالیه است و خیلی راحت در اینجا بدون خیلی اعمال رویه و تأملی مسأله به این راحتی، قضیه روشن می‌شود و بر ملا می‌شود

سؤال: پس صفات ثبوتی فقط جمالی هست جلالی صفات ثبوتی ندارد

پاسخ: نخیر دیگر خود جلال سلب است دیگر سلب یک صفت است نه اثبات است.

سؤال: جنبه ثبوتی ندارد.

پاسخ: ندارد. البته وقتی که ما سلب یک صفت را می‌کنیم در مورد خداوند متعال لازمه اش اثبات یک وصف ثبوتی است یعنی وقتی که می‌گوییم (ان الله لیس بمتحیز) چرا لیس بمتحیز؟ چون مجرد. یعنی در باطن این صفات جلالیه ثبوتی خوابیده (ان الله لیس بضعیف) چرا؟ چون قدرت او مطلق است (ان الله لیس بجاهل) چرا؟ چون علم او علم مطلق است. هر صفات جلالی بر می‌گردد به یک صفات جمالی.

سؤال: و حال که یک تعین خارجی برایش قائل هستند. می‌گویند: آتش جلال خدا است. یک تعین وجودی برایش قائل هستند.

پاسخ: ببینید ما در این جا، نه نه نه گفتیم ما به تعین خارجی کار نداریم ما به تعینات کار نداریم. ما به نفس ذات پروردگار نگاه می‌کنیم با توجه به آن نقاطی که از آن نقاط پروردگار متعال سلب است یعنی وقتی که ما به آن حقیقت وجود و تجردی او نگاه بکنیم یک سری صفات را بر این وجود بار می‌کنیم یک سری

صفات را هم نفی می‌کنیم حالا خدا خلقی کرده یا نکرده اصلا کاری به هیچ چیزی نداریم. این یک سری صفات جلالیه. یک سری صفاتی که هست که آقایان مطرح می‌کنند اینها صفاتی است که با توجه به تعینات و خلق و مراتب وجود ما آن صفات را از خداوند نفی می‌کنیم یعنی با توجه به آنها یعنی نگاه می‌کنیم می‌بینیم این زیدی که الان بدنیا آمده است این عبارت است از انفکاک یک وجودی از وجود دیگر، با توجه به این قضیه می‌گوییم پس خداوند (لم یلد و لم یولد)[1] است. این (لم یلد و لم یولدی)[2] که ما داریم الان بر خداوند ثابت می‌کنیم با توجه به این که می‌بینیم این تعین الان در خارج هست این پس او نمی‌شود این باشد. خوب این یک صفتی است که در ذات چی است در زید است زید در اینکه باید در این دنیا بیاید باید یلد باشد و یتولد باشد. بدون یتولّد در این عالم تحققی ندارد. خوب این یک صفت. یک صفت دیگر ما داریم الان در خارج نگاه می‌کنیم این صفت فرض کنیم که صفات من باب مثال محدودیت در اراده، محدودیت در قدرت، محدودیت در اوصاف وجودی، تحیز، در زمان بودن، جهل، نفس، اینها. اینها یک چیزهایی است که ما اینها را در این تعینات خارجی مشاهده می‌کنیم و بعد اینها را می‌آییم چکار می‌کنیم از حق اینها را سلب می‌کنیم می‌گوییم چون این تعینات خارجی دارای این صفات هستند پس خداوند متعال نباید این طور باشد. نباید این طور باشد. بقول امیر المومنین علیه السلام که می‌فرماید: (به تعینه الاشیاء عرفت ان لاعین له) یک باصطلاح این که اشیاء متحیز هستند مخلوقاته و ... من متوجه شدم که او نباید عین داشته باشد یعنی اوست که عین را افاضه می‌کند بر اشیاء و کسی که عین را افاضه می‌کند بر اشیاء، خودش خارج از عین باید باشد تا بتواند عین را افاضه کند یعنی وجود جوهری و وجود مجرد باید باشد تا بتواند افاضه عین کند که یک عرض است.

اوصافی که در خارج وجود دارد و به لحاظ ضیق وجودی، ما آن اوصاف را از خداوند متعال سلب می‌کنیم

این ما صحبت را در این اوصاف می‌آوریم این اوصاف اگر اینها مظاهر برای حقند چگونه مبدأ آنها بدون یک همه چیز وصفی است و اگر مظاهر برای او نیستند چگونه اینها در خارج به وجود آمده‌اند یعنی وقتی که این تولید عبارت است از یک وصفی که برای زید است می‌گوییم زیدٌ ابن عمر و عمر ابو زید این چطور این تولد و تولید یک وصف خارجی برای زید بحساب می‌آید در حالتی که خداوند متعال" لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ" یا اینکه چگونه ممکن است که یک شیئی در خارج این متحیز باشد و این تحیز وصف برای او باشد در حالتی که این خداوند متعال (لا عین له) است (و لا تحیز له) است. در اینجا مسأله ای که پیش می‌آید مسأله ربط حادث به قدیم در اینجا می‌تواند ظهور پیدا بکند و اینجا خودش را نشان بدهد به این عبارت که هر وصفی که

---

[1] (۱ و ۲) سورة الخلاص (۱۱۲) آیه ۳.

[2] (۱ و ۲) سورة الخلاص (۱۱۲) آیه ۳.

در خارج وجود دارد و تحقق خارجی دارد به عنوان وصف ثبوتی، این وصف یک منشاء انتزاعی دارد در مبدأ و در آن اسم و صفات کلی.

اضافه اشراقیه یعنی نحوه خالقیت و نحوه فیضان جود

وقتی که ما می‌گوییم لم یلد این زید متولد من عمر و عمر والد لزید این جنبه والدیت و جنبه تولد این یک وصف است، منتهی در خارج به این کیفیت در آمده یک منشائی دارد، منشاء او عبارت است از همان اضافه اشراقیه. یعنی نحوه خالقیت و نحوه فیضان جود او این در خارج به این قسم است به این قسمی که وجود تحقق در خارج پیدا می‌کند است. منتهی از آنجایی که این نحوه وجود در آنجا به نحو مجرد است در خارج آن جنبه تجرد به مقتضای علل مادیی که در خارج ممکن است داشته باشد بصورت مادی تجلی پیدا می‌کند. بصورت تولید و تناسل تجلی پیدا می‌کند حتی اگر این در خارج تولید نداشت مادی نبود خلقت اینها خلقت ابداعی بود مانند خلقت ملائکه و عالم عقول و مجردات بود. پس لازمه صورت و ماده بودن این است که به این کیفیت باشد نه اینکه ما بخواهیم این وصف را از خداوند متعال سلب کنیم و بگوییم که خداوند متعال این وصف در ذات او راه ندارد. معنای " لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ"[1] که در سوره توحید آمده است نه بمعنای این است که اصلا حقیقت تولید در وجود حق منتفی است. اگر منتفی است بود پس این اشیاء و تعینات در خارج از کجا آمده اند معنایش این است که خداوند متعال صورت و ماده ندارد تا به مقتضای ذاتی صورت و ماده تحقق و خلقت و تعین او به نحو تولد و تناسل باشد این است معنای این چیز، نه اینکه این حقیقت تولید در ذات پروردگار وجود ندارد حقیقت تولید در ذات پروردگار همان معنای خالقیت است همان معنا معنای رازقیت است همان معنا معنای رحیمیت و رئوفیت اوست، منتهی معنای خالقیت با یک معنای عام و سعّی که هم شامل مجردات و عالم عقول و ارواح و هم شامل صور و هم شامل ماده و صورت خواهد بود این معنا معنای سعّی است نه اینکه واقعا آن خالقیت تقسیم می‌شود و یک قسمش برمی‌گردد به تولید یک قسمش برمی‌گردد به عالم ارواح یک قسمش .... نه یک حقیقت واحد در ذات پروردگار است آن حقیقت واحد در هر مرتبه ای از مراتب وجود یک نوع ظهور و اثبات دارد این معنا معنای صفات جلالیه است پس صفات جلالیه با توجه به تعینات برگشتش به صفات جمالیه است که آن صفات جمالیه در حق وجود دارد، حالا این صفات جمالیه که در حق وجود دارد و نزولش در این عالم به این نحوه است صحبت ما در این است که این صفات جمالیه، خالقیت، رازقیت و امثال ذالک این صفات آیا حالا منتظره دارند یا حالت حالت، آنها غیر منتظره است؟ حالت منتظره داشتن دال بر حدوث آنها و عدم عینیت آنها با ذات است. وقتی که ما می‌گوییم خالقیت و رازقیت، قدیر و

---

[1] سورة الاخلاص (۱۱۲) آیه ۳

علیم و امثال ذالک اینهایی که در خارج بروز و ظهور دارد صفت علمی که ما می‌بینیم در زید، این صفت علم بروز و ظهور صفت علیم است. صفت جود و بخشش و عطائی که در زید می‌بینیم این ظهور و نزول صفت یا دائم الفضل علی البریه است دائم الفضل بودن است دوام فضل و دوام فیض است. صفت رحمت و عطوفتی که در زید مشاهده می‌کنیم این صفت، صفت رحیمیت و عطوفیت و رئوفیت پروردگار است درست شد. این وجود صفات واقعی خارجی که شکی هم در آن نداریم که اینها یک صفاتی هست و این صفات علم غیر از جهل است صفات رحمت غیر از صفات قسوت است صفات جمال غیر از صفات ..... این صفاتی را که الان ما در خارج مشاهده می‌کنیم اینها نزول همان صفت کلیه و اسماء کلیه پروردگار هستند درست شد. این اسماء کلیه پروردگار اینها اگر چنانچه خود نفس نزول آنها حالت منتظره ای باشد برای آنها پس بنابراین انفکاک ذات از این اسماء ای این در اینجا ثابت می‌شود. چون این اسم عبارت است از، این اسمی که در این پایین است عبارت است از یک حقیقتی که آن حقیقت حالت منتظره دارد حالت منتظره داشتن یعنی عدم بر او طاری شدن این صفت الان در صفتیت خودش در خالقیت این صفت الان تام نیست خالقیت برای او بعدا محقق خواهد شد. صفت علم، علیم در علیم بودن تام نیست علیم بودن برای او بعدا محقق خواهد شد. چون لازمه اش این است که آن علمی که در پایین هست آن علم را ما از این صفت علیم پروردگار بدانیم. صفت جود و بخشش پروردگار حالت منتظره دارد، یعنی در یک مرتبه تصور عدم بر آن صفت جایز است چون اگر آن جود بود این عدم در عالم خارج محقق نبود بلکه همیشه ثبوت بود. پس این چگونه است یا ما باید بگوییم که صفت خالقیت وجود داشته و عین ذات است و قدیم است با ذات در مرتبه ذات یا این طور باید بگوییم، پس بنابراین حالت منتظره بر می‌گردد بر اراده و مشیت او، صفت اراده و صفت مشیت و اختیار او این صفت صفتی است که گاهی او دارد و گاهی ندارد. یعنی اختیار برای این تحقق اشیاء در خارج این اختیار تصور عدم در وهله ای برای پروردگار در این صورت ممکن است.

خب یا اینطور باید بگوییم یا باید بگوییم که خالقیت در یک برهه نبوده که آن انفکاک خالقیت و رازقیت و جود و امثال ذالک و حتی علم و قدرت از چی است از ذات پروردگار خواهد بود.

اینجا برای دفع این اشکال ما به این مطلب در اینجا توجه می‌کنیم

اینجا برای دفع این اشکال ما به این مطلب در اینجا توجه می‌کنیم. آن مطلب عبارت از این است که تمام صفاتی که شما در عالم وجود آن صفات را مشاهده می‌کنید این صفات، صفات جزئیه ای است که مرتبط است به یک صفت کلی. آن صفت کلی اوست که موجب بروز و ظهور این صفات جزئی در خارج است اگر آن صفت کلی نبود این هم بروز و ظهور در خارج نداشت هیچ شکی در این نداریم. از آن طرف این صفاتی که در مقام ذات به عنوان صفات کلی از آنها، یاد می‌کنیم برگشت آنها به اسماء کلی است یعنی صفت خلق،

صفت رزق، صفت علم، صفت رحمت، عطوفت تمام اینها برگشتش، جود، به اسماء کلیه است. اسماء قدیر به حی و علیم است. یعنی این سد اسم است که اینها صفات را بوجود می‌آورند. اسم یعنی یک حقیقتی که ملصق به ذات است حقیقتی است که جدای از ذات نیست این است مطلب. این حقیقتی که جدای از ذات نیست نه به معنای این است که عین ذات است یعنی اگر ما بگوییم حقیقت عین ذات است معناش این است که (الحقیقه، حقیقه الله علم و حقیقه الله قدره) در حالتی که قدرت از صفات لازمه وجود است یعنی وجود بدون قدرت نمی‌شود، نه اینکه وجود مفهوما مساوی با قدرت است. اگر یک صفتی عین ذات باشد و هیچ گونه دوئیت و امتیازی بین او و بین ذات نباشد که از نظر مفهومی هم باید عین ذات باشد. اگر شما دو مفهوم را در نظر بگیرید که مصادیق آن دو مفهوم از هر جهت عین همدیگر هستند مفهوم انسان و مفهوم بشر اگر این دو مفهوم را شما در نظر بگیرید که اینها عین هم هستند مصادیقشان و هیچ گونه اختلافی بین آنها و امتیازی نیست به هیچ وجه من الوجوه، لاجرم خود مفهوم هم باید یکی باشد نمی‌شود دیگر مفهوم دیگر در اینجا دو تا باشد یعنی در واقع دو تا مفهوم را شما این دو مفهوم را آمدید بر یک مصداق آمدید حمل کردید. بله ممکن است شما از یک مصداق یک طبیعت کلیه انتزاع کنید به لحاظی و حیثیتی و از همان مصداق یک طبیعت کلیه انتزاع کنید به یک لحاظ و حیثیتی و بعد این دو مفهوم، مفهوم متخالفین خواهد بود و مصادیق آنها واقع می‌شود ولی از مصداق واحد به لحاظ واحد انتزاع دو مفهوم نمی‌شود کرد یعنی وقتی که شما زید را در نظر بگیرید، این زید از نقطه نظر انسانیت اگر بخواهید شما زید را مورد توجه قرار بدهید این یک مفهوم انسان از او انتزاع می‌شود این یک مفهوم است و از یک از نقطه نظر فرض کنید که بخواهید از جهت مشیش مورد توجه قرار بدهید یک عنوان و صفت ماشی از این شما انتزاع می‌کنید گرچه ماشی منطبق علیه او در خارج زید است و گرچه انسان منطبق علیه او در خارج همان زید است ولی در در اینجا دو، در اینجا مفهوم اول به لحاظ نفس الوجود در اینجا انتزاع شد مفهوم دوم به لحاظ اوصاف خارجی در اینجا انتزاع از او شد ولی بحث این است که اگر دو مفهوم بخواهد این دو متغایر بالذات باشد نمی‌شود مصداق آنها به همان لحاظ و حیثیتی که انتزاع این مفهوم از آن شده است به همان لحاظ و حیثیت انتزاع مفهوم دیگر بشود. این محال است. اگر شما قدرت را انتزاع می‌کنید از ذات پروردگار و او را عین ذات می‌دانید، عین ذات دانستن به حیثیت وجودیه با عین ذات دانستن علیم به حیثیت نفس حیثیت وجودی قضیه متخالف خواهد بود. نمی‌شود ذات را به لحاظ حیثیت واحد که ذاتش همان نفس الوجود است و ماهیته انیتهاست و در اینجا ماهیته هویته است در اینجا انتزاع اسم علیم بکنیم و به همین لحاظ انتزاع وصف قدرت بکنیم چون قدرت با علم دوتاست. چطور شد این علم و قدرت این در خارج نسبت به این مصادیق خارجی متفاوت است، وقتی شما در زید می‌خواهید انتزاع عالم بکنید باید در کله اش علم باشد. اگر بخواهید قدرت را انتزاع از زید بکنید باید بتواند یک سنگ پنجاه کیلویی را بر دارد.

ممکن است یکی عالم نباشد و قدرت داشته باشد. رستم دستان به اندازه یک جو در کله‌اش عقل ندارد اما فرض کنید که من باب مثال یک گاو هم بگیرد در دستش این از یک طرف. مثلا فلان عالم و فلان دانشمند خیلی علم داشته باشد اما نتواند یک سنگ ده کیلویی را هم بلند بکند این دو با هم در خارج منافات دارند چطور این علم و قدرت در خارج از حیثیت واحد انتزاع نمی‌شود اما همین که رفتیم سراغ پروردگار حیثیت حیثیت واحد شد؟ اگر این علم انتزاعش به لحاظ مصداقی است که از او باید انتزاع بشود اینکه فرق نمی‌کند. قاعده عقلی که آن قابل برای تخصیص نیست.

به لحاظ تفاوت ما اوصاف متفاوتی را هم انتزاع می‌کنیم

تا وقتی که ما در تعینات داریم سیر می‌کنیم علم و قدرت و جمال و کمال و رحمت و عطوفت و بخشش تمام اینها به حیثیات مختلف انتزاع از او بشود اما همین که ما به پروردگار رسیدیم همه حیثیات رفت کنار نه آقا شیر تو شیر شده دیگر آنجا، آنجا به علم پروردگار قدرت هم بگویی اشکال ندارد چون صفات عین ذات است همان طوری که ما علیم را انتزاع می‌کنیم همان جور قدرت را انتزاع می‌کنیم پس اینها جایشان را عوض کنند شما مفهوم علم را بجای قدرت بگذار مفهوم قدرت را بجای علم بگذار اینها همه جفنگ است، اینها با اصطلاح بافت و خیال، جزو بافتنیها و اینهاست. مشکل در کجاست، مشکل در کجاست که اینها را به این مطلب می‌رساند. مشکل در آنجا اضافه اسماء کلیه و صفات کلیه بر ذات است که این اضافه موجب ترکیب و امکان و احتیاج به علت و احتیاج، این مسائل پیش می‌آید این را شما بروید حل بکنید نه اینکه بیایید شما خود اصل آن اسم و اصل تکون اسم و اصل تحقق آن اسم را شما در آنجا زیر سؤال ببرید. بخاطر اینکه فرض کنید که من باب مثال ابرویش را درست بکنید نزنید چشمش را کور بکنید اصلا نه آقا ابرو را بجای خود درست کن چشم هم بجای خود. این همه را به لحاظ، باید لحاظ لحاظ حقیقی باشد. اگر واقعا در خارج هر صفتی انتزاع از یک حیثیت خاصی می‌شود خوب وقتی که در مرتبه جزء این طور است چطور در مرتبه کلی یک دفعه انقلاب ماهیت شد؟ چطور در مراتب جزئی شما علم را از علم انتزاع می‌کنید قدرت را از قدرت جایشان را عوض نمی‌کنید؟ رستم دستان را چرا نمی‌گوئید عالم است، فیلسوف است؟ یا به شیخ بهائی چرا نمی‌گویید پهلوان است؟ شیخ بهائی خیلی نحیف و ضعیف بود. چرا نمی‌گویید پهلوان است؟ بخاطر اینکه قدرت ندارد بیچاره. حالا جایشان را عوض کن به آن رستم بگو فیلسوف به این شیخ بهائی هم بگو هارتل زن من باب مثال نمی‌دانم خوب خوب قدرت را نمی‌شود. می‌خندی چرا می‌خندی؟ چون ما به الانتزاع ندارد در خارج این ما به الانتزاع در خارج با آن متفاوت است. به لحاظ تفاوت ما اوصاف متفاوتی را هم انتزاع می‌کنیم همین شیخ بهائی اگر کاتب باشد انتزاع وصف کتابت را می‌کنیم نباشد نمی‌کنیم.

این شیخ بهائی اگر جود و رحمت و بخشش داشته باشد می‌گوییم جوادٌ اگر نه نمی‌کنیم. جناب

حاتم طائی بخشش داشت ولی دین نداشت به لحاظ بخشش می‌گوییم جوادٌ به لحاظ عدم اعتقادش به پروردگار می‌گوییم کافرٌ می‌گوییم مشرک درست شد. چطور شد این اسماء وقتی که در مراتب نزول و ظهور در تعینات جزئی هستند باید از مصادیق واقعی خارجی انتزاع بشوند اما همین وقتی به مرتبه کلیت می‌رسد دیگر شیر تو شیر بشود، نه آقا اصلا انتزاع نمی‌خواهد همین این علم عین قدرت است و علم عین ذات است و قدرت هم عین ذات است و این الان در اینجا در فقط در مفهوم با همدیگر تخالف دارند امّا در حقیقت و مصداق علم عین قدرت است. اگر عین قدرت است چرا در پایین اینطور نمی‌گوییم؟ چرا در رستم و شیخ بهائی این حرف را نمی‌زنیم؟ خوب اینجا هم همین را بگویید

سؤال: در مصداق خارجی نقص اشکالی ندارد چون ممکن است و تعین دارد

پاسخ: خنقص به این بیچار چه مربوط است؟ حالا چون فرض کنید که طرف دو تا چیز کرده بود، به یارو گفته بود فرض کنید بالا چشمت ابرو است نمی‌دانم چیز کرده. آن هم برداشته بود و پدر فلان چی چی، این حرف ها، زده بود آن هم درب و داغانش کرده بود بابا او به تو یک فحش داده تو هم بردار یک فحش بده چرا بر می‌داری شکمش را در می‌آوری؟ حالا این مرتبه پایین نقص دارد به اصل قضیه و اصل برهان ما چه صدمه می‌زند؟

سؤال: در مورد خداوند، در مورد خداوند اگر ما سلب قدرت یا علم بکنیم نقص در آنجا وارد می‌شود و در آنجا عیب هست

پاسخ: کی گفته ما سلب علم می‌کنیم؟

سؤال: از اشکالاتی که می‌گویند سر همین است که می‌گویند می‌گویند علو ذات از اوصاف و اسماء می‌شود از راه دیگر

پاسخ: من می‌گویم اشکال را از جای دیگر بر طرف کن چرا شما چشمش را داری در می‌آوری؟ من می‌گویم اگر قرار باشد انتزاع وصف از یک مصداق خارجی باشد تا یک مصداق در خارج نباشد شما نمی‌توانید یک وصفی را انتزاع کنی می‌توانی؟ چطور شد در مرتبه پایین می‌توانی وقتی که بالا بود یک هو عوض شد قضیه؟ خوب این علم که همان است، این علم که نزول همان علم است، این قدرت هم که نزول همان قدرت است، چطور تا پایین است باید مصداق داشته باشد مصداق خارجی؟ رستم وجود دارد ولی علم ندارد شیخ بهائی وجود دارد اما قدرت ندارد، چطور در مصادیق متنازله خارجی این برهان را که انتزاع وصف از مصداق خالی را رعایت می‌کنیم اما همین که اینطور می‌شود جایش را عوض کرد.